

**با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه ،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران
را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم .**

کلام
حضور

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۷

مجموعه آیات

www.ParvizShahbazi.com

چشمِ پُر نور که مستِ نظرِ جانان است
ماه از او چشم گرفته ست و فلک لرزان است
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

خاصه آن لحظه که از حضرتِ حق نور کشد

سجده‌گاهِ ملک و قبلهٔ هر انسان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷



هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم

بهر ناموسِ منی، آن نفس او شیطان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

و آن که آن لحظه نیند اثرِ نورِ بر او
او که از دیو بُود، ز آن که تنِ بی جان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

دل به جا دار در آن طلعتِ باهیتِ او
گر تو مردی، که رُخش قبله‌گه مردان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

طلعت: روی، چهره.

دست بردار از سینه، چه زنگه می داری؟
جان در آن لحظه بد شاد، که مقصود آن است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

جمله را آب در انداز و در آن آتش شو
کآتشِ چهرهٔ او چشمه‌گه حیوان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمه‌گه: سرچشمه، منبع چشمه.

سربر آورز میانِ دلِ شمسِ تبریز
کاو خدیو ابد و خسرو هر فرمان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

خدیو: خداوند، پادشاه، امیر.

کتاب
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

در تگِ جو هست سیرگین ای فتی

مولوی،

مثنوی، دفتر

گرچه جو صافی نماید مر تو را

اول، بیت ۳۲۱۹

تگ: ته و بُن. فتی: جوان، جوان‌مرد.

کرده حق ناموس را صد من خداید

خداید: آهن.

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟

طرّار: دزد.

که رختِ عمر ز که باز می بَرَد طرّار؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرّار می نیازی؟ چرا از او که خبر می کند گنی آزار؟

تو را هر آن که بپا زرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

**نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند**

**چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳ - ۴۰۵۴

مولوی، حضور

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش

مثنوی، دفتر

مانعِ عقل است و خصمِ جان و کیش

سوم، بیت ۴۰۵۵

مولوی،

مثنوی، دفتر

هم مَلک، هم عقل حق را واجدی

سوم، بیت ۳۱۹۶

هر دو آدم را مُعین و ساجدی

واجد: دارنده، انسان به حضور رسیده، از نام‌های مُعین: یاری‌رساننده.

خداوند است، کسی که دارای وَجَد است.

نفس و شیطان بوده ز اول واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی

عدو: دشمن.

آن که آدم را بدن دید، او ز امید
و آن که نور مؤتمن دید، او خمید

مؤتمن:
مورد اعتماد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷ _ ۳۱۹۸

آن دو، دیده‌روشان بودند از این
وین دو را دیده ندیده غیر طین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۹

طین: گل.

حضور

عتاب: نگو هوش.

پاک جیب:

نجیب، پاک دامن.

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب

نیست جز مختار را، ای پاک جیب

اختیاری هست در ظلم و ستم

من از این شیطان و نفس، این خواستم

اختیار اندر درونت ساکن است

تا ندید او یوسفی، کف را نخست

کف را نَمَسْت: دست را زخمی نکرد.

مولوی،

مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۲۹۷۳_۲۹۷۵

نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد و آن عنایتِ قهر گشت و خُرد و مُرد

فرد و مُرد:

تِه بساط.

چیزهای فرد و ریز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

لیکِ نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت
می‌گشندت سویِ کفران و کینشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۵

کفران: قدر ندانستن،

عدمِ قدردانی.

کینشت: در این‌جا

یعنی بت‌فانه.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِد بَايِد كَاي اَحَد هين ز نفاثات، افغان وز عُقَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ: بگو. اَعُوذُ: پناه می‌برم. نَفَاثَات: بسیار دمنده. عُقَد: جمع عقده، گره‌ها.

«در این صورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمنده‌گان و این گره‌ها.»

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِیَاث، الْمُسْتَعَاثُ از بُرْد و مات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

الْغِیَاث: کمک، یاری، فریادرسی

الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوند

دادرس، به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دستِ دنیا.»

لیک برخوردار از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است، ای عزیز
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خویی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا. سَنی: رفیع، بلندمرتبه.



مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۵۱

دیدہ آ، بر دیگران نوحہ‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۴۷۹

سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَيْنَ بُوَد کز پسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

حدیث

«مَوْتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوا.»

«(بمیرید، پیش از آن که بمیرید.)»

غیر مُردن هیچ فرهنگِ دگر
درنگِیرد با خدای، ای حیلہ گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

يك عنایت به ز صدگون اجتهاد
جهد را خوف است از صدگون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹



وآن عنایت هست موقوفِ مَمات تجربه کردند این ره را ثِقَات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰

مَمات: مرگ در این جا مردن به من‌ذهنی.

ثِقَات: کسانی که در قول و فعل موردِ اعتماد دیگران باشند،

جمعِ ثِقَه، مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

بلکہ مرگش بی عنایت نیز نیست

بی عنایت هان و هان جایی مایست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱

گر هزاران مدّعی سر برزند
گوش قاضی جانبِ شاهد کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

گر رسد جذبۀ خدا، آبِ مَعین چاهِ ناکنده بجوشد از زمین

آبِ مَعین: آبِ
روان و گوارا.

مولوی، مثنوی،
دفتَر پنجم،
کار می‌کن تو، به گوشِ آن مباش
اندک اندک خاکِ چَه را می‌تراش

بیت ۲۰۴۵_۲۰۴۶

هرکه رنجی دید، گنجی شد پدید هرکه جدّی کرد، در جدّی رسید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷

جدّ: تلاش و کوشش. جدّ: بهره و نصیب.



پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان

زیر این دگانِ تو، مدفون دو کان

مولوی، شوی، دختر چهارم، پیت ۲۵۵۰



هست این دگان کِرایِی، زود باش تیشه بستان و تگش را می تراش

کِرایِی: اجاره‌ای. تک: ته، قعر، عمق.

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی

مولوی، مثنوی، از دکان و پاره‌دوزی واره‌هی

دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱-۲۵۵۲

پرتو روح است نطق و چشم و گوش
پرتو آتش بُود در آب، جوش

آن چنان که پرتو جان بر تن است
پرتو ابدال بر جان من است

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۷۲_۳۲۷۴

جانِ جانِ چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی جانِ تن، بدان

چون نه‌ای کامل، دُکان تنها مگیر دست‌خوش می‌باش، تا گردی خمیر

دست‌فروش: کنایه از مغلوب و زبون.

**آنصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش**

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۵_۳۴۵۶

وَر بگویی، شکلِ استفسار گو با شهنشاهان تو مسکین وار گو

استفسار: سؤال،
پرسش.

ابتدای کبر و کین از شهوت است
راسخّ شهوتت از عادت است

راسخّ: ثابت،
برقرار، استوار.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۷_۳۴۵۸

چون ز عادت گشت محکم خوی بد
خشم آید بر کسی کت واکشد

چون که تو گل خوار گشتی، هر که او
واکشد از گل تو را، باشد عدو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۹_۳۴۶۰

این سخن پایان ندارد، ای گروه هین نگه دارید ز آن قلعه، وُجوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۰

وُجوه: جمع وُجه، صورت‌ها، روی‌ها.



مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۳۶۵۱_۳۶۵۲

هین مبادا که هوسِ تان ره زَنَد

که فُتید اندر شَقاوت تا ابد

شَقاوت: بدبختی.

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض

بشنوید از من حدیثِ بی غَرَض

مُفْتَرَض: واجب گردیده،

واجب، لازم.

در فَرَجِ جویی، خِرَدِ سرتیز بِه از کمین‌گاهِ بلا، پرهیز بِه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۳

سرتیز: هرآنچه که دارای نوکی تیز باشد
و در اجسام فرورود، کنایه از نافذ.

جز نَفَخْتُ كَانِ ز وَهَابِ آمده‌ست روح را باش، آن دگرها بپه‌ده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسمای الهی.

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از

روح خود در آن دمیدم، در برابر او

به سجده بیفتید.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم.

دلا، بیاز تو جان را، بر او چه می لرزی؟
بر او ملرز، فدا کن، چه شد؟ خدایِ تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند
به جانِ تو که تو را دشمنی و رایی تو نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه تو است
آخر او نقشیست جسمانی و تو جانی چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

جهان را گر بسوزانی، فلک را گر بریزانی جهان راضی ست و می داند که صد لونش بیارایی

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره سی

لون: رنگ.

اگر چرخِ وجودِ من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن که به کسی نزدیک شده

و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

میر شد محتاجِ گرمابه سحر بانگ زد: سُنْقُر، هَلا بردار سَر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

سُنْقُر: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در این جا از اعلام
تُرکان و نام غلام است.

طاس و مندیل و گل از آلتون بگیر تا به گرمابه زویم، ای ناگزیر

طاس: نوعی کاسه مسی، لگن.

مندیل: حوله.

آلتون: زر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.

سُنْقُرْ آن دَم طاس و مندیلی نکو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

برگرفت و رفت با او دو به دو

بیت ۳۰۵۶-۳۰۵۷

چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند

سُنْقُرُ آن جا ماند تا نزدیکِ چاشت

چاشت: ظهر، میانه روز.

میزِ سُنْقُرُ را زمانی چشم داشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱-۳۰۶۲

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكَنُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

ارتفاع: بالا رفتن،
والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن

منصبِ تعلیم نوع شهوت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بیت ۳۳۱۶-۳۳۱۸

هر خیال شهوتی در ره بُت است

گر به فضلش پی بپردی هر فُضول
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

فُضول: یاوه‌گو، کسی که به
کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

عقلِ جزوی همچو برق است و دَرخَش در دَرخَشی کی توان شد سَوی وَخَش؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

دَرخَش: آذرخش، برق.

وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون،
در این جا منظور فضای یکتایی است.

**نیست نورِ برقِ بهرِ رهبری
بلکه امر است ابر را که می‌گری**

می‌گری: گریه کن.

**برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست**

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰-۳۳۲۱

عقلِ کودکِ گفت: بر کُتابِ تن لیک نثواند به خود آموختن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲

کُتاب: مکتب‌خانه.

تن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به
هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به
کاری یا چیزی مشغول بودن.»



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۳۳۳

عقل رنجور آردش سویِ طیب

لیک نَبُود در دوا عقلش مُصیب

مُصیب: اصابت کننده، راست کار، راست و درست عمل کننده.

مولوی، مثنوی،

دفتر دهم، بیت

۳۵۱۷

موسیا، بسیارگویی، دور شو

ورنه با من گُنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

شسته: مخففِ
نشسته است.

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سویِ طهارت رُو بتاز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸_۳۵۱۹

وَر نَرَفْتی، خَشک جُنبان می شوی خود نمازت رفت پیشین، ای غوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰

پیشین: از پیش.

غوی: گمراه.

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دستۀ خویش را رُو به جراحی سپار این ریش را

ریش: زخم، جراحی.

جانِ جانِ چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی جانِ تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

با سلیمان پای در دریا پنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱_۳۷۸۲



تا ز جهل و خوابناکی و فضول او به پیش ما و ما از وی ملول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

ملول: افسرده، اندوهگین.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

عقلِ جزوی گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی ایمن از ریبُ المُنون

رَیبُ المُنون:
حوادث ناگوار
روزگار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

توز صد ینبوع، شربت می‌گشی
هرچه زآن صد کم شود، کاهد خوشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۷

ینبوع: چشمه.

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۳۵۹۴

وَهَاب: بسیار بخشنده، از
اسمای الهی.

جَزْ نَفَخْتُ كَأَن زَوْهَابٍ آمَدَهْ سَت

روح را باش، آن دگرها بپهدهست

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن

دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

عقلِ هر عطار کاآگه شد از او طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طبله: صندوقچه.

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۶۲۶

رُو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ

«و لَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌هایِ حَق
اندرین ایام می‌آرد سَبَق

نَفَحَت: بوی خوش، مراد
عنایات و رحمت‌ها و دَم
مبارکِ خداوندی است.
سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن.

گوش و هُش دارید این اوقات را
درْزبایید این‌چنین نَفَحَات را

هُش: هوش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱-۱۹۵۲

نَفْحَه آمد مر شما را دید و رفت
هر که را می خواست جان بخشید و رفت
نَفْحَه دیگر رسید، آگاه باش
تا از این هم وانمانی، خواجه تاش

خواجه تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳-۱۹۵۴

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بپهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی.

عشق دُردانه‌ست و من غواص و دریا میکند
سَر فروبُردم در آن‌جا، تا کجا سَر برکنم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۴۶

چون ز وحدت جان بُرون آرد سَری جسم را با فَرّ او نَبود فَرّی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۱

فَرّ: شکوه ایزدی.

در دو جهان بَنگَرَد آن که بدو تو بنگری
خسرو خسروان شود گر به گدا تو نان دهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

طالبِ گنجش مَبین، خود گنج اوست
دوست کی باشد به معنی غیر دوست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۵۹

سجده خود را می‌کند هر لحظه او
سجده پیش آینه‌ست از بهر رو

گر بدیدی ز آینه او یک پشیز
بی‌خیالی، زو نماندی هیچ چیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۶۰_۲۲۶۱

هم خیالاتش، هم او فانی شدی

دانش او محو نادانی شدی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۶۲



دانشی دیگر ز نادانیِّ ما سر برآوردی عیان که اینی انا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۶۳

اینی انا: حقا که من منم.

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ
مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.»

«چون نزد آتش آمد، از کناره راست وادی در آن
سرزمین مبارک، از آن درخت ندا داده شد که ای
موسی، من خدای یکتا، پروردگار جهانیانم.»

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۰

صوفی‌ایم و خرقه‌ها انداختیم

بازنستائیم، چون درباختیم

ما عوض دیدیم، آن‌گه چون عوض

رفت از ما حاجت و حرص و غرض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۸_۱۰۰۹

ز آبِ شور و مُهلِکی بیرون شدیم

بر رَحیق و چشمهٔ کوثر زدیم

رَحیق:
شراب ناب.

آنچه کردی ای جهان با دیگران

بی‌وفایی و فن و نازِ گِران

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۰-۱۰۱۱

غزا: جنگِ مقدّس،
جنگ در راهِ خدا.

بر سَرَتِ ریزیم ما بهرِ جزا
که شهیدیم، آمده اندر غزا

تا بدانی که خدایِ پاک را

مِری: مرا،
مجادله و ستیز.

بندگان هستند پُر حمله و مِری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۲_۱۰۱۳

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۱۷

سبَلتِ تَزْویرِ دُنیا بَرگَنند

خیمه را بر بارویِ نصرت زنند

بارو: دیوار قلعه، حصار.

این شهیدان باز نو غازی شدند

وین اسیران باز بر نصرت زدند

غازی: جنگجو، پیکارگر، مجاهد.

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۱۰۱۴_۱۰۱۵



www.ParvizShahbazi.com

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۱۰۱۷_۱۰۱۶

سَر برآوردند باز از نیستی که بین ما را، گر اَکَمَه نیستی

اَکَمَه: کورِ مادرزاد.

تا بدانی در عدم خورشیده‌هاست
و آنچه این‌جا آفتاب، آن‌جا سُهاست

سُها: ستاره‌ای کوچک.

جَوَق جَوَق و صفصف از حرص و شتاب مُحْتَرَز ز آتَش، گُریزان سَوِي آب

مُحْتَرَز: دوری کننده، پرهیزکننده.

جوق جوق: دسته دسته.

إِعْتَبَار الِإِعْتَبَار:

عبرت بگیر، عبرت

بگیر.

لَا جَرَمَ ز آتَش بر آوردند سَر

إِعْتَبَار الِإِعْتَبَار، ای بی خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳_۴۳۴



بانگ میزد آتش: ای گیجانِ گول
من نیام آتش، منم چشمه قبول

گول: ابله، نادان.

چشم‌بندی کرده‌اند، ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵_۴۳۶

پرویز شهبازی، برنامه ۱۰۱۷

گله
حضور

ای خلیل، این جا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُدعه نمرود نیست

شرار: آنچه از آتش به هوا می‌پرد، جرقه.
خُدعه: نیرنگ، حيله.

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷_۴۳۸

www.ParvizShahbazi.com



جانِ پروانه همی دارد ندا
کای دریغا صد هزارم پر بُدی
تا همی سوزید ز آتش بی‌امان
کوری چشم و دلِ نامحرمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۹_۴۴۰

بر من آرد رحم جاهل از خری من بر او رحم آرم از بینش وری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۱

خری: خر بودن.

بینش وری:

بصیرت، بینش.



خاصه این آتش که جانِ آبهاست
کارِ پروانه به عکسِ کارِ ماست

او ببیند نور و در ناری زود
دل ببیند نار و در نوری شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۲-۴۴۳

این چنین لَعْب آمد از ربِّ جلیل

لَعْب: بازی،

در این جا منظور

تدبیر خداوند است.

تا بینی کیست از آلِ خلیل

آتشی را شکلِ آبی داده‌اند

واندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۴-۴۴۵

«در بیان وخامتِ چرب و شیرین دنیا و مانع
شدنِ او از طعامِ الله چنان که فرمود: الْجُوعُ
طَعَامُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ أَبْدَانَ الصَّادِقِينَ، أَيْ فِي
الْجُوعِ طَعَامُ اللَّهِ وَ قَوْلُهُ آيَةُ عِنْدَ رَبِّي
يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي وَ قَوْلُهُ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ»

حدیث

«أَيُّتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي.»

«من پیش پروردگارم بیتوته می‌کنم،
او مرا طعام و آب می‌دهد.»

«نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَنِ الْوِصَالِ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُوَاصِلُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَ أَيْكُمْ مِثْلِي. إِنِّي أَبِيْتُ رَبِّي وَ يَسْقِينِي.»

«حضرت رسول خدا مسلمانان را از گرفتن روزه‌های پیاپی (این که شخص روزه‌دار بی آن که افطار نماید، دوباره نیت روزه کند و این کار را چند روز ادامه دهد.) نهی کرد. یکی از مسلمانان به آن حضرت عرضه داشت: یا رسول الله، شما خود نیز روزه‌های پیاپی می‌گیرید بی آن که افطار کنید. آن حضرت پاسخ داد: کدامیک از شما مانند من توانید بود؟ من در پیشگاه خداوندی شب را به صبح می‌رسانم و او مرا آب و غذا می‌دهد.»

«فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«از فضیلتی که خدا نصیبشان کرده است شادمانند. و برای آن‌ها که در پی‌شان هستند و هنوز به آن‌ها نپیوسته‌اند خوش‌دل‌اند که بیمی بر آن‌ها نیست و اندوهگین نمی‌شوند.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۰

واژه‌های زین روزی ریزه کثیف درفتی در لوت و در قوت شریف

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۳

لوت و قوت: غذا و طعام.

گر هزاران رَطل لوتش می خوری می رود پاک و سبک همچون پَری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۴

رَطل: پیمانہ.

که نه حبس باد و قولنجت کند چارمیخِ معده آهنگت کند

قولنج: نوعی بیماری.
چارمیخ: نوعی شکنجه.
معده آهنگ: فساد معده،
سوء هاضمه.

گر خوری کم، گزیننه مانی چو زاغ
ور خوری پُر، گیرد آروغت دماغ

دماغ: بینی.
دماغ: مغز سر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۵-۱۷۴۶

کم خوری، خوی بد و خشکی و دِق پُر خوری، شد تُخْمه را تن مُسْتَحِق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۷

دِق: نوعی تب، در این جا یعنی لاغری.

مُسْتَحِق: لایق، سزاوار.

تُخْمه: نوعی بیماری بر اثر پُر خوری.

از طعامُ الله و قوتِ خوش گوار
بر چنان دریا چو کشتی شو سوار

خوش گوار: لذیذ، خوشمزه.

طعامُ الله: غذای معنوی.

باش در روزه شکیبا و مُصِرِّ

دَم به دَم قوتِ خدا را منتظر
مُصِرِّ: استوار، اصرار ورزنده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۸-۱۷۴۹

کآن خدایِ خوب‌کارِ بُردبار هَدیه‌ها را می‌دهد در انتظار

انتظارِ نان ندارد مردِ سیر

وظیفه: مستمری، حقوق.

که سبک آید وظیفه، یا که دیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵-۱۷۵

بی‌نوا هر دم همی گوید که کو؟ در مَجاعت، منتظر در جست‌وجو

مَجاعت: گرسنگی.

چون نباشی منتظر، نآید به تو
آن نَوالهٔ دولتِ هفتاد تو

نَواله: لقمه و توشه،
در این جا یعنی نعمت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۲_۱۷۵۳

ای پدر، آلتظار آلتظار از برای خوانِ بالا مَرْدُواری

خوان: سفره.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۴

حدیث

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ.»

«برترین عبادت انتظارِ گشایش است.»

هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت آفتابِ دولتی بر وی بتافت

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۷۵۷_۱۷۵۵

ضیف: مهمان.

ضیفِ باهمت چو آشی کم خورد

صاحب‌خوان: میزبان.

صاحبِ خوان آشی بهتر آورد

لئیم: پست و فرومایه.

جز که صاحب‌خوانِ درویشی لئیم

رزاق: روزی‌دهنده، خداوند.

ظنُّ بد کم بر به رزاقِ کریم

سر برآور همچو کوهی، ای سَنَد

تا نخستین نورِ خود بر تو زَنَد

سَنَد: چیزی و یا کسی که بدو تکیه کنند، شخصِ موردِ اعتماد.

کآن سرِ کوهِ بلندِ مستقر

هست خورشیدِ سحر را منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۸-۱۷۵۹

دَم به دَم از آسمان می آیدت

آب و آتش رِزق می افزایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

دست از طلب ندارم تا کامِ من برآید

یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

این دهان بستی، دهانی باز شد کاو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز گُن بعد از آنش با مَلک انباز گُن

مَلک: فرشته

انباز کردن:

شریک قرار دادن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

روی زرد و پای سُست و دل سَبُک کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن غذایِ خاصگانِ دولت است خوردنِ آن بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶-۱۰۸۷

لب فروبند از طعام و از شراب سویِ خوانِ آسمانی گن شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

خوان: سفره.

مَقَرَّ: جای قرار گرفتن
و ماندن، جای قرار
و آرام، قرارگاه.

لیک شیرینی و لذاتِ مَقَرَّ هست بر اندازه رنجِ سفر

آن‌گه از شهر و ز خویشان برخوری

مِحنت:
رنج.

کز غریبی رنج و مِحنت‌ها بَری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷-۴۱۵۸

گَه نیام، کوهم ز جِلْم و صبر و داد
کوه را کی درزباید تُندباد؟

گَه: مخفّفِ کاه.

جِلْم: فضاگشایی.

آن که از بادی رَوَد از جا، خُسیست
ز آن که بادِ ناموافق خود بسیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴_۳۷۹۵

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،

بیت ۳۷۹۶_۳۷۹۷

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من بنیادِ اوست

ور شوم چون گاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبید میلِ من
نیست جز عشقِ اَحدِ سَرخیلِ من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸

سَرخیل: سردسته، سرگروه.

نگ جهان در شب بمانده میخ‌دوز منتظر، موقوفِ خورشید است روز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

تیتراژ

حضور

«جوابِ آن مُغْفَلٌ که گفته است که خوش بودی این
جهان اگر مرگ نبودی و خوش بودی مُلک دنیا اگر
زوالش نبودی وَ عَلٰی هٰذِهِ الْوَتِيْرَةَ مِنَ الْفُشَارَاتِ»

مُغْفَلٌ: کودن، احمق. زَوَالٌ: نابودی. وَتِيْرَةَ: طریقه، راه و روش.

وَ عَلٰی هٰذِهِ الْوَتِيْرَةَ مِنَ الْفُشَارَاتِ: و از این قبیل یاوه‌گویی‌ها.

آن یکی می‌گفت: خوش بودی جهان گر نبودی پایِ مرگ اندر میان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۰

آن دگر گفت: ار نبودی مرگ هیچ

گه نیزیدی جهانِ پیچ پیچ

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،

بیت ۱۷۶۱_۱۷۶۲

خِرمَنی بودی به دشت افراشته

مُهْمَل و ناکوفته بگذاشته

مُهْمَل: بیهوده.

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،

بیت ۱۷۶۳_۱۷۶۵

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین

غَبین: آدمِ سست‌رأی.

زندگی را مرگ بیند، ای غَبین

خُدعه‌سرا:

نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان که هست در خُدعه‌سرا

هیچ مُرده نیست پُر حسرت ز مرگ
حسرتش آن است کِش کم بود برگ

ورنه از چاهی به صحرا اوفتاد
در میانِ دولت و عیش و گشاد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۶ - ۱۷۶۷

ننگین مُناخ: جایی که به
ننگ آلوده است.
فراخ: وسیع.

مَقعد: جایگاه.

زین مقامِ ماتم و ننگین مُناخ
نقل افتادش به صحرایِ فراخ

مَقعدِ صدقی، نه ایوانِ دروغ
بادهٔ خاصی، نه مستی‌ای ز دوغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۸ _ ۱۷۶۹

مَقْعَدِ صَدَقِ و جَلِيسِش حَقِ شَدِه
رَسْتِه زِينِ آبِ و كِلِ آتَشَكْدِه

جَلِيسِ: هَمَنِشِينِ.

وَر نَكْرَدِي زَنْدِگَانِي مُنِيرِ
يَكِ دُو دَمِ مَانْدِهَسْتِ، مَرْدَانِه بَمِيرِ

مُنِيرِ: دَرخْشَانِ.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷۰ - ۱۷۷۱

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید